

الحاج محمد یحیی خان نادم

میمنه گی

« موقعیکه (نادم) شاعر شیوا بیان میمنه داعی اجل را الیک گفت بناغلی «خلیل» شرح مختصری مرتبلاً در وصف حال و مقام شعری ایشان در شماره (۶۶) مجله آریانا نوشته و ضمناً دوستان و نزدیکان آن مرحوم را به نوشتن شرح حال مکمل او دعوت داده بودند . اینک که بناغلی نظر محمد نادر اثر مطالعات دقیق خود این آرزو را بر آورده و مقاله مفصلی با عکس مرحوم با فر ستاده اند با ابواز امتنان از ایشان به نشر مقاله متذکره دائر بر شرح احوال و آثارش جهت مزید معلومات خوانندگانشان گرامسی و یادو بود آن مرحوم میگردانیم و عکسش را بنظر خوانندگانشان میرسانیم .
« انجمن »

می خواهم درین چند خط صحیفه سواد فایز و انوار شاعری را بنویسم که ، در زیر این سقف نیلگون نظیر او گوینده نغزی را کسان کم دیده اند . همینکه آغاز به طلب میکنم ، نامرادیها و بدبختی های آن شاعر بزرگسالان از میدان ادب ، با همه قدرت و لیاقت شعری اش روح مرا اذیت میکنند .

او شاعری بود از جهان وارسته ، قریحه خدادادی داشت که بسکمال روانی و لطافت اشعار رنگین مینوشت . فزایات ، قصائد ، مخمسات ، رباعیات و باقی اشعارش که تقریباً شش هزار بیت می شود ، همه خواندنیست و از بر کردنی
شعر آبدارش نشننگان بادیه ادب را سیراب میکنند و تخیلش روح را می نوازد . کلامش متین و عروس طبعش پایبند به های نلازمات و تشبیهات و استعارات شعری مزین آراسته است .

نادم ، در سال (۱۲۹۰) هجری قمری بمیمنه متولد گردیده و بعد از ۸ سالگی او پدرش ملاشعید احمد بیگ که بمدرسه بابای ولی اندخوی ، مدنی مدرس بود بر حمت حق پیوست ، چنانچه خود نادم به یادداشت خویش نوشته که : بنده بمن ۸ سالگی چون طفل اشک از چشم تربیت پدر بگشیتیمی افتاده ام .
تحصیلات و مطالعات نادم :

در نزد علمای متبحران وقت میمنه تحصیل نموده و مخصوصاً بطالعه کتب تصوف

وادیات و برخی آثار گزیده متقدمین برداشته و ازین راه احساسات شاعرانه و تزکیه نفس عالیها را تقویه و تنمیه نموده چنانچه از منظوم متبرک حضرت مولانای بلخی و دیوان بر معنی حضرت بیدل بیشتر مستفید گردیده .

نادم ، اکثراً قصائد غرای فاآنی و بدر چاچ را تعریف می کرد ، و از آثار خسرو دهلوی جسته جسته از یاد می خواند همچنین از حدیقه حکیم سنائی انتغاباتی و از دیوان پر کیف سلمان ساوجی غزلیها بیادداشت روپرفته بعضرت قطار مخلص و از گلشن عارفانه اش مستفیض گشته ، چنانکه میگوید :

چنین که از فسم بوی عطر می آید نسیم غنچه طبعم ز فیض عطار است
مقام ادبی نادم :

کلام نادم سرایا از انواع بدایع ادبی و صنعت لفظی مملوست بسکمال سلاست و شیرینی تناسب و حسن بیان در معنی راسفته . چون شناور دریای بیسکرانه تخیل بیدل بود ، لذا کلامش دارای هر گونه تخیلات لطیف ادبی و مزایای شعریت . در یک غزل خود بیدل را چنین می ستاید :

گرچه در بزم سخن آتش زبانه همچو شمع یک کرد آب از لطافت ، شبنم بیدل مرا
نادم ، اکثراً پیروی خیال بیدل را نموده ، مثلاً بیدل میگوید :
درای کاروان دشت یاسیم چه سازد کر ناله پیشوا دل ؟
نادم میگوید :

به تعبیر دل ما ، غیر یأس آخر که بردازد ؟ که یابد این بنای آفت از اشکستن آبادی ؟
همچنین در جای دیگر بیدل دیوانه کی را تعریف نموده میگوید :
بسکام عشرتم ، کروا گذارد گردش دوران دو عالم میدهم بر باد و یک دیوانه میسازم
نادم ، میگوید :

نادم ، از دنبال مجنون در بیابان میروم حل نشد از عاقلان شهر یک مشکل مرا
دیوان اشعار نادم ، با تمام فنون شعری و صنایع ادبی آراسته است ، اینک طوری نمونه
برخی از صنایع ادبی او را می نویسم ؟
صنعت تشبیه و استعاره ، قدرت و لیاقت ادبی نادم درین صنعت از ابیات ذیلش معلوم می شود :

ایمن مشو از خط عذارش ، که بسی را مانند تو ، این حادثه دور قمر گشت
تا عرق بر خسارت ، دیده دیده بادل گفت کس بروز کی دیده است این چنین چراغان را ؟
قد تو سرو بود ، سرو اگر دل آشوب است لب عقیق بود گر عقیق جان بخش است

صنعت تضاد ، نازک خیالی نادم را درین صنعت شعری از ابیات ذیل او فهمیده می توانید .
جز بی روی دلفروزن از عرق نیست ممکن دیدن اندر آتش آب
گرچه داند گریه تلخم ، ز شوریه های بخت بر رخ اغیار خندد ، لعل شیرینت غلط
نادم ، در صنعت حسن تعلیل نیز بد طولانی دارد ، چنانچه خیال شاعرانه خود را توسط این صنعت شعری درین بیت ثبوت گردانست :

خیره بر خورشید رویت ، بسکه ، بکشادست چشم
 لاجرم آینه را ، ازدیده نور افتاده است
 مدعا مثل نیز در اکثر اشعار نادم بنظر می خورد که خالی از ظرافت ادبی نیست ،
 مثلاً : غافل اند اهل هوس از اضطراب عاشقان
 کودکان را خنده بر اوضاع عرقض بسم است
 صنعت لف و نشر مرتب ادبی را به بیت ذیل بسکمال رنگینی ادا نموده ،
 کرده از چشم ورخ وقدو بنا گوش بتان خاک ، ظاهر نر کس و نسرین و شمشاد و سمن
 علمی ای حال ، تمام اشعار نادم متزوج با صنایع ادبی است ، در روانی و سادگی نیز
 مثال توصیف می باشد ، طور نمونه چند غزل او را می نویسم .

غزل

یار دیدی ، که عهد ما بشکست	بادشاهی دل گدا ، بشکست
کس نشد آگه از شکست دلم	وه که این شبه بی صدا بشکست
من زیبگانگان نمی نامم	دلم آن یار آشنا بشکست
بسکه از دوستان جفا دیدم	استخوانم ز مومیا بشکست
تالیش بر سخن روان بخشید	قدر سرچشمه بقا بشکست
تا که پامال کرده خون مرا	رنگت در چهره حنا بشکست
خاک پایش بدیده نادم	روشنایی تو تبا بشکست

غزل

یک گل ز وصال تو نچیدیم دریغا	یسکه بار رخت سیر ندیدیم دریغا
هر چند که احرام سر کوی تو بستیم	بهر کعبه وصلت کی نرسیدیم دریغا
دشنام رقیبان ترا گوش گشیدیم	وز لعل تو حرفی نشنیدیم دریغا
سیراب نکشتم ز آب دم تیغ	از حسرت آن تشنه شهیدیم دریغا
یسکه بار بمانده چو شبم نکشودی	هر چند چو گل جامه در دیدیم دریغا
مراه بسر منزل مقصود نبردیم	چندانکه بهر کوچه دویدیم دریغا
باشاخ برومند تو بیوند نکشتم	هر چند که از خویش بریدیم دریغا
در آرزوی حلقه زلف تو چو حلقه	بس بر در هر سفله خمیدیم دریغا
کس قفل کشای دل غم بسته ما نیست	با کار کسان گرچه کلیدیم دریغا
نادم ، همه ابنای زمان حبله فروشند	بپهوده چرا عشره خریدیم دریغا

غزل

نه هر بدست داندیشه ایمانه غم را
 بدست هر گدا کی میدهند این ساغر جم را ؟
 اگر بر کاملان اندوه میراث پدر نبود
 ز فردوس برین بیرون چرا کردند آدم را ؟

دل ہر دیو سیرت نیست درد عشق را درخور
 کہ می باید سلیمانی چنین شایسته خاتم را
 شد از قیظ مروت در جهان قیس عرب همچون
 گدائی چند شہرت داد بیجا نام حاتم را
 توان از یسکر تسلیم بل در بحر خون بستن
 کہ صد شمشیر نتواند بریدن گردن خم را
 مشو غافل ز قدر گریہ، گاندر ز کس چشمش
 گران سنگی صد گوہر، بود یسکدانه شبنم را
 بہ بحر از نیستی تا فطرہ زن شد فطرہ در باشد

تو ہم از بخودی نادم، بدینسان بیش کن کم را
 نادم، در تخیس نیز داد سخن داده و قدرت بزرائی دارد، طور مثال یک مخلص
 اورا کہ بر غزل حضرت بیدل ساخته می نویسم:

حسرتم در خون طیبید، اندیشہ گلزار کرد
 کہتہ ناسوری کہ بودم تازہ چون گلزار کرد
 بی رخت نظارہ گل را بچشم خار کرد
 دل سحر گاہی بگش، یاد آن رخسار کرد

اشک شبنم بر رک گلی را رخت آتش کنار کرد

گرچہ زا گاہی نداریم آنقدرها دستگاہ
 عمر ما شد منتظر بنشستہ با بخت سیاہ
 تا بظرف چشم او یابیم ہمچون سرمہ راہ
 ناز غفلت می کشیم از انتظار آن نگاہ
 خواب ما را سایہ مژگان او بیدار کرد

زیر گردون مسکن دہای فالان بودہ است
 مرغرا اندر قفس فریاد وافغان بودہ است
 این مشبک خانہ اشکستہ با لان بودہ است
 عالم بدستگاہی نالہ سلیمان بودہ است
 ہر کہ از پرواز مانند آرایش منتظر کرد

ذره از بندار هستی یا مال نیستی است
 هستی موهوم ما عرض مثال نیستی است
 در فطرہ را اندیشہ بجز از کمال نیستی است
 دعوی هستی عدم را انفعال نیستی است
 اینکہ من یاد تو کہ رجم فطرت استغفار کرد

انقطع خویشتن بینی نشان واصلی است
 در طریق معرفت بندار علم از جاہلی است
 دانہ در مزرع خود دیدن از بیجاصلی است
 قید آگاہی چہ مقدار از حقیقت غافل است
 کرد خود کہ دیدم خجالت کش ز نار کرد

کی باسانی رسی از گیرودار و طمطراق؟
 تغم اہلیت بود خوی نسکو و با لاتفاق
 مردمی سامان نمی سازد کس از طاق و رواق
 آبیار مزرع اخلاق اگر باشد وفاق
 جای گندم آدمیت میتوان انبار کرد

بسکہ افتادہ است وضع دہر را بر عکس کار
 یابد امن کش بکسجی نادما بی اختیار
 افتخار خلق یکسر باعث ننگ است و عار
 سر کشید امروز بیدل از بنای اعتبار
 آنچنان نیستی کہ نتوان از دناات عار کرد

نادم در قصائد هم بد طولانی دارد ، ظرافت ادبی و مضمون آفرینی او را ازین چند بیت
فصیده بهاریه اش فهمید . می توانیم :

بهار آمد بصد کون آب و تاب و رنگ و زین و فر
شد از بس سبزه سطح خاک چون صحن چمن اخضر
ز جوش رنگ و بو ، جا بر چمن شد تنگ چندان
که گل را نبود اندر باغ ، جز یک پیرهن در بر
بغود تارنگه از حدت گرمی رنگ گل
همی بیچند مشوش همچنانکه سوی از آذر
مرا حیرت فراز آمد ، ز شبنم بر رخ لاله
که تا ایندم ندیدم نقطه لفظ لاله را در بر
ز سرمای زمستان شخص گیتی بود ، مفلوجی
بقهرس آفتابش شد معالج ، ساقی دا وور

اخلاق و سبب نادم :

صورت گذاره و معاشرت و رویه نادم ، با همگنان مشفقانه و صمیمانه بود . او با اینکه
در علم و دانش و تقوی از اقران سبقت داشت ولی نهایت متواضع و شکسته خو بوده ، این
صفت نیک را می پسندید و میگفت :

از همه تا بر سر آئی همچو نور آفتاب
گر بر ندت بر فلک خود را بخاک اندر فکن

جای دیگر میگوید : شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
از تواضع بر فراز چشم مردم جای کبر
نیک سبیل ابو ذریع معنی انارت می کنند

نادم دارای همت عالی و طبع بلند بود ، با همه تنگدستی و بی بضاعتی جز بار گاه ایزدی
و آن آستان در کشاده ، بدر کسی سر نیاز نسوده و خواهشی ننموده ، بهر چه داشت فایده و
بهر حال شاکر بود ، و از داشتن این صفت نیک بر خویش بالیده میگفت :

ما نایم و کسب فقرو بهر روز نیم نان
این دستگاه بر ملک نبرو ز نیست

مناعت طبع و شهامت نفس نادم از غزل ذیلش خوب معلوم می شود :

ای دل ! بفقر سازو سوی اغنیا نیا
بیکانه شو ز صحبت دونان که میکنند
حاجت به بی نیاز رها کن که میرسد
از دست دوست زهر ، شکر ، سنگ گوهر است
چو نایم کسی ز صحبت هر ناصفا صفا
بادرد نوش میکند دل صاف کرده نیم

نادم شاعر خوش عقیده و دل صاف بود، با آنها تیکه به صحبت او میل داشتند به بسیار گرم جوشی بنای مصاحبه را می گذاشت، در نزد او عمل از گفتار اهمیت داشت خصوصاً عالم بی عمل را بد می دید و می گفت :

خواهی اگر ز نمد سخنت ناخنی بدل
گفتار کن موافق کردار زود تر

همچنین فرصت و وقت نزد نادم نهایت قیمت بها بود، دوستان را نصیحت میکرد که بیهوده وقت عزیز را صرف نکنید، راجع باین موضوع گفتار زیاد دارد مثلاً :

فرصت غنیمت است نظر کن که هر گامی بیخود بیابغ آمد و بسی اختیار رفت
یا : از فوت فرصت بیخوش دشوار تر غمی نیست

ریزد سرشک از انجم ، گردون بعاتم صبح

نادم ، همواره کسان را توصیه می کرد که، بیروی نفس پلید را نسکنید و عنان را بدست آن توسن سرکش نسپرید ، ذم نفس را که همه فجایع بشر زاده آنست ؛ این عبارت خوب بیان می نماید :

آگاه شو ز دشمن غدار زود تر
تدبیر دفع دزد برون سهل دان ولی
باز می گوید :

هر که را دیدم زره و اما نده است از دست نفس
راجع به شکست نفس چنین میگوید :

خانه دل بی شکست نفس کی گردد درست
نادم ، بدنمای مادی پشت پا پرده فریب ظواهر آنرا و ظلمی خورد و شاعر فقیر مشرب بوده
میگفت :

فربان آن رونده که صدرا بیک فروخت
در خصوص بیوفائی دنیا طوریکه حافظ علیه الرحمه گفته :

بر مکرده رو عشوه وی اعتماد نیست
نادم چنین میگوید :

کم جوز جهان مهر که این مادر محنتال
بسیار یسر مثل تو ای جان پدر کشت !

هر غزالی را بهر مادری این گرک پیر
شیر داد و عاقبت در پنجه شیرش سپرد

نظریات تصوفی نادم :

نادم ، شاعر با معرفت بود ، زنگار خاطر را بنور طریقت میزدود و آئینه دل را
بمحبت ایزدی صیقل میداد . به ناسی این شعرش :

آبرو خواهی ، طلب کن صحبت روشن دلی
قطره بی قدر را سازد صدف در عدن

بشرف صحبت حضرت شاه ولی الله صاحب بیوست و بطریقه نقشبندیه شریف مشغول گردید
روزی که زیارت بزرگوار خود مشرف میشد غزل ذیل را که مظهر عواطف و احساسات
مقدس باطنی اوست سروده و بحضور بزرگوار تقدیم نمود :

نزدیک شد از جذبه شوق رة دورم
ایشاه سلیمان صفت الحمد که اقبال
افتاده بسگرداب غمی زورق جانم !
هر چند که موسی نیم ، اما ز تجلی
شیرین نشدم کام زرو تـ برشی ایام
وقت است که بیننده شود دیدة کورم
بر :— و سه دست تو رسانید چو مورم
بی سمی توزین ورمه مجال است عبورم
برق عجب آتش زده در خرمن طورم
عمریست که تلخی رسد از طالع شورم



چون اهل تصوف درباره مقام شامخ بشر و فوقیت آن نسبت بسائر مخلوقات و اینکه
این زندگی و دنیا زندانی بر آن بیش نیست گفته های زیاد دارند ، امثلاً جامی صاحب
می فرماید :

ترا ذروة کاخ عزت نشیمن
مکن شهر عرش پرواز خود را
یا آملی می گوید :

تو خواه جواهر را سوتی
تا کسی ز علایق جسمانی
خورشید اوا مع لاهوتی
در چاه طبیعت خود مانی ؟

درین موضوع نادم متصوف ما اشعار زیاد دارد ، اینک چند بیت از یک قصیده تصوفی او را
می نویسم :

ای دل غافل ز جان ! مصروف در تعمیر تن
قاف قربت آشیانت باشد ای سیمرغ روح
نه فلک را ز ارتفاع کی برسد عشر شبیر
میشوی بی معرفت انسان به تسویلات نفس
بی عنایت ره نیایی از هنر ، گـ برم شود
در میان خلق دایم بر کران از خلق باش
بی فروغ ماهتاب لطف نتوانی شناخت
نادم در باب دل صاف و روان پاک که دارنده آن سعادت مند و خوش بخت است گفتار
زیاد دارد و بیشتر دوستان را درین موضوع توصیه مینماید مثلاً :

دل صاف کن ، که ز آئینه تمثال مدعا
وقتی نمود جلوه که از وی ، غبار رفت



نیست تسخیر جهان موقوف بر کسب و حشم
هر که کرد آئینه دل ، صاف اسکندر شود



صافی دل يك قلم موقوف فقر افتاده است
دیده باشی خانه آئینه را اسباب نیست

مشاغل و صورت زندگانی نادم ،

نادم ، در سن ۲۳ بخط نوشتن و مشق جلی علاقه زیاد پیدا کرده آرزو داشت تا بشیوہ خط نستعلیق مہارت یابد . در همان آوان نزد آخندزادہ عبدالرحیم خان حاکم آنوقتہ مبینہ منشی بود و بعد بخزانہ ماہوریت پیدا کرد . مدتی بعالم رسمیات یا بند بود ، بعد ہا مطابق مشرب آزاد خود خواست از امور رسمی برکنار گردیدہ . روزگاری بدھقانی پردازد .

ہمان بود کہ از مبینہ کوچیدہ بقریہ چہار شنبہ قبصار رحل اقامت آفکند و حسب معاشرت اہالی آن دیار بدھقانی مصروف شد .

نادم چون شاعر با معرفت بود بناءً بسن ۶۱ سالگی راہ حج پیش گرفتہ رہسپار کوی دوست گردید ، چون جذبہ محبت زیاد بود توانست جیبہ بندگی بہ آستان مقدس آن ساید و کرد عصیان از چہرہ زداید . بعد از آمدن حج بقصرت ہمیشہ بقبصار می بود و کنج عزلت را بر اجتماع ترجیح میداد . دو اواخر عمر بالاہنسکہ پیری اورا افسردہ وضعیف ساختہ بود . مع ما فیہ بسکمال شوق مطالعہ می کرد و بہ مصاحبہ ادبی حتی از جوانان سبقت می جست ، حافظہ قوی داشت ، قصائد مطول را از بر می خواند و بارہا اتفاق افتادہ کہ بیک موضوع ادبی صدمہا شعر مثال خوانندہ واسم گویندگان آن را نیز یاد کردہ . عجیب تر اینکہ تمام اشعار دیوان خود را از یاد خوانندہ می توانست ، قوہ باصرہ اش تا مرحلہ آخر او را محتاج عینک ساخت و بہ خوبی مطالعہ می توانست .

نادم و دیوان اشعار او :

چیزیکہ فکر نادم را اکثرأ بخود معطوف میساخت و در حبات آرزوی بر آورده شدن اورا داشت ، تنها و تشوہ طبع دیوان او بود . تراجم باین آرزو و مساعدت درین خصوص ، با اکثر رجال مقتدر و بزرگک پای تخت مکتوب نوشتہ و خواہش معاونت کردہ . طور مثال چند بیت از قصیدہ اورا گہل بیگلی از رجال بزرگ مملکت نوشتہ بود نقل میکنم .

بہتر از نام نکو و سخن خوش نبود یادگاری کہہ بماند بچہان گذران
ہست پیوستہ سخندان بہ سخنور طاب ہمت چنانیکہ بچان عاشق گوش است ز بان
گرامی بود سخن سنج سزاوار نواخت حسن الملک نمسی کرد بچسان احسان
غنچہسان در بقلم از سخن بسکر و لطیف ہست زاوراق تر و تازہ ، رنگین دیوان
کرنسیمی وزد از صبح قبول تو مرا دفتر خویش چو گل باز کنم خندہ زنان

❁ ❁ ❁

در سال ۱۳۱۴ شمسی مرحوم سردار محمدعزیزخان حاکم اعلی آنوقتہ مبینہ کہ بہ شعر علاقه مفراطی داشت بر اوضاع رقت آور نادم ترجمہ نمودہ ، دیوان ، بر قیمت و مملو از اشعار نفیس او را بریاست مطبوعات فرستاد ، تا بنام قدرشناسی از شاعر گمنام و مقتدر وطن و استفادہ رساندن باہل ادب آن دیوان قیمت بہا بزبور طبع درآید ، متأسفانہ از آن مدتی گذشت و مطابق آرزوی شاعر جواب قبولی و غیر قبولی آن نرسید . در آن بارہ نادم مکتوبی بیکی از رجال بزرگ پای تخت نوشتہ با آن معروضہ مینویسد .

ز فکر بگر مرا بود تازه دیوانی
 نمود حاکم اعلی میمنه ار سال
 که گر قبول نظر او فتد شود مطبوع
 ازین مقوله یکی سال در گذشت و دو ماه
 که کس بعضرت اعلی رساند دیوانم
 چو آن جمله که محفوظ ماند از شوهر
 بجمع انجمن یسای تخت اهل هنر
 که بر دوام بماند ز ذکر خبر اثر
 هنوز بنده ندارم هیچ گونه خبر
 و یا صحاف نموده است یشتی دفتر



مع الاسف نادم با اینهمه کوشش و اینقدر آرزو ، باز هم موفق بطبع دیوان اشعار خود
 شده نتوانست ، دریک قصیده طولانی خود طور شکایت از نامساعدی بزرگان وطن
 و ناسازگاری طالع چنین میگوید ،

کسی بر آئینه ام صبغی نکرد ، که کرد
 به سعی ریشه ، شجر بارور شود ، نشود
 همچو کلفت زنگار جوهرم مستور
 بگر می نظر آفتاب اگر منظور



ز طبع کردن دیوان شعر خوبیشتم
 همچنین در جای دیگر از ناقدردانی ایشان
 بعکم عاجزی از بی بضاعتی معذور
 همچنین در جای دیگر از ناقدردانی ایشان

از ابتدای عمر الی هذه الزمان
 گر ز اتفاق خنده زدم لحظه چو گل
 من خود بروز کار ندیدم فراغتی
 با اعتدال نیست موافق مزاج خلق
 منم اگر بسخره بکشادمی دهن
 گر بر هجاوه زل سخن گفتمی به لغو
 جاحت با متحان و تمیز تر کبریا
 چون نیستم مداهن و ذراق و هرزه گو
 دیوان شعر من نسر د کس این طبع
 نشاخت گرچه هیچکم ، هیچ آیت هم
 بانور دل بمغلسی و فاقه فاعیم
 روزی نکشت خاطر من از دهر کامران
 ششم صفت بگر به ز گلشن شدم روان
 آنکس که دیده است مبارک بود بدان
 ایشان دهر زاده با ضداد تو امان
 بودی ز قدر یای مرا ، فرق فرق دان
 مقبول میشدم بدل خلق بیگمان
 افسوس از تنگباز و دریغ از امتحان
 نستاندم کسی بجوی بلکه رایگان
 با آنکه هر ورق بودش ، باغ بی خزان
 خود را اگر شناخته ام ، بس مرا همان
 بر آب همچو آئینه تر میکنیم نشان



از آنجائیکه طبیعت شاعر منتها حساس و نازک می باشد و کوچکترین ابری که به آسمان
 خیالش پیدا شود آن را بواسطه خامه توانای خویش آشکار میسازد بنا بر آن نادم نیز
 ناملایمات روزگار را به عبارات مختلف ترسیم نموده مثلاً باز بیک غزل خود را جمع به
 بی امتیازی و ناقدردانی چنین مینویسد ،

بهر کجا چو شر در زمانه گرم دلی است
 بسان غنچه تصویر ، طبع اهل هنر
 بزیر بال کشیدند شاهبازان سر
 بهر کجا چونسکین روسپاه و واژونست
 بقید سنگ بسختی دچار می بینم
 ز انبساط جهان بر کنار می بینم
 چه زاغ و زاغچه ها در شکار می بینم
 ز دست بوس کسان نام دار می بینم

سراغ نادره گوئی زکس نمی شنوم ستام شریک سخدن بیشمار می بینم
تقارب از متدارك كسيكه نشناسد بدیهه سنج و دقایق شعار می بینم
بهرچه دیده ز عبرت کشوده ام نادم قیامت عجیبی، آشکار می بینم

او آخر عمر و روزگار پیری و پربشانی نادم :

مصائب جانسگانه دنیا توام با فقر و غربت ، روح حساس نادم را بالخصوص در آوان پیری ، افسرده و پژمرده ساخته بود . هرچه داشت فروخت و هرچه اندوخته بود برای اعاشه عایله فقیر خود از دست داد. در آخر عمر با اندازه پربشانی بود که جای سکونت نداشت بالاخر در فرقه خواجه کشندی قیصار بجای عالیجاه خلیفه محمد یوسف خان قیصاری که یکتا از محترمین و بزرگان آن دیار اندم زیست و آن عالی جناب از نادم پرستاری میکرد. پیری و حاجتمندی روان مصیبت دیده نادم را می افشرد ، روزگار هم جز ترشی لبخندی باوی نداشت . خود را باین بیت خود تسلی میداد :

بجهان گرچه غمی نیست که بر من نکندش شاد مانم که جهان گذران می گذرد
واقعا اگر انسان از روی حقیقت فضاوت کند : نادم شاعری بود سز او هر گونه دستگیری مع الاسف باعه فضل و لطافت و ادب فرا موشی افتاده بود ، بشود میگفت :
کیم ؟ در ملک هستی مشت خاک کی رفقه بریادی زیاران ، کس سازد جز فراموشی مرایادی
در جای دیگر میگوید :

عورم از هستی ، جهانی چشم می پوشد ز من مردی بی وارثم دور از کفن افتاده ام
الحاصل این شاعر نامی و گوینده شیرین کلام بکمال تلخ کامی . یوم جمعه ۱۷ برج نور سال ۱۳۲۷ شمسی چشم از جهان گشود .
و در آن زمان شاعر مبتکر ماسر محمد ابراهیم خلیل در ضمن ذکر حالش در قطعه ذیل تاریخ فوتش را ضبط نموده :

عند لب خو شنوای میمه	صاحب افضال و اخلاق و خرد
شاعر مفلوک که بودی باطنش	پر ز فیض حب و خالی از حسد
پیر مرد صاحب فکر جوان	سرمه سان منظور چشم نیک و بد
نادم شیوا ز بان خوش بیان	آنکه اوصافش بود بیرون ز حد
هفته ماه جمادی دوم	طائر روحش بر آمد از جسد
رفت اندر سن هفتاد و نهم	سوی گلزار فرح بخش ابد
اهل معنی همچو خامه از سر بر	از غمش فریاد از دل میکشد
شددوات از فرقتش دوده نشین	خامه خون پیوسته گریان میکند
از برایش مغفرت با چشم تر	خواست هر فردی ز الله الصمد
سال فوتش را رقم کردم خلیل	(لطف ایزد در بهشتش جادهد)

از نادم بجز چند جلد کتاب و چند تن صغیر چیزی باقی نماند مگر نادم خصوصاً به آنها تیسکه از مقام ادبی او اطلاع داشتند نهایت ناگوار و تاثرناک واقع شد
نادم شمی بود که میسوخت و جمعیت را روشنی میداد ، شاعری بود که از تقوی و پرهیزکاری ، گفتار مؤثر و پرفیس داشت ، علی ای حال عاشق حقیقی جمال ازلی بود .
مستانه و از این غزل خود را می خواند :

از غم عشق بود شادی ما	بنده گی سرخط آزادی ما !
سینه با ناخن غم چاک ز نیم	فهم کن تیشه فرها دی ما
زین چمن دامن وحشت چیدیم	نرسد سرو با آزادی ما
سبل بنیاد و جود خویشیم	در خرابی بود آبادی ما
ره رو بادیه بی خودی نیم	شعله آه بود هادی ما
نادم از تهت هستی خودیم	عدم آمد شب دا مادی ما

کسیکه در میمنه از همه بیشتر به نادم عقیدت مند بوده و سببه شهرت و نشر برخی از آثارش به بعضی جراید وطن گردید ، فاضل دانشمند خبری میمنه گی بود . این شاعر جوان و نویسنده فضیلت پرور نادم را بسیار دوست داشت و از هر گونه معاونت مضایقه نمی کرد ، از همین جاست که نادم مرحوم نیز آقای موصوف را یگانه دوست صمیمی خود دانسته ، قبل از اینکه دارفانی را وداع گوید بوصیت نامه خویش تحریر کرده بود که کتب من متعلق به آقای ابوالخیر خان خبری است .
پسر نادم مرحوم آقای محمد ناصر (نادم زاده) نیز که جوان تقریباً ۱۸ ساله است بهیمنه تحت تربیه آقای محترم خبری می باشد . من کور فریجه شعری را از پدرش بارش برده ، امید است جوان لایق بار آید .



بنده که از صمیمی ترین ارادتمندان جناب نادم مرحوم می باشم ، شاهد و ناظر احوال زندگی رفت آور آن مرحوم در این عصرطلانی «!» بوده ، از مگرک تاثرناک وی نهایت مناسف و متحسرم . فقدان این شاعر مقتدر را ضیاع بزرگ اهل ادب وطن عزیز خود افغانستان میدانم .

ودر بیان این نبشته ، تاثرات قلبی خود را که در مرتبه آن مرحوم گسجا نبده بودم عیناً نقل میکنم :

حسرتا نادم ، ادیب نسکته دان	شاعر عالی منش شبا بیان
آنکه گفتا رش بود ، در بین	مبکشا بد عقده از خط جبین
چشم بست از این جهان بی ثبات	کرد راحت شاعر نیکو صفات
درسخن حسان وقت خویش بود	فاضل و با علم و خیر اندیش بود
داشت طبع عالی و فیکر بلند	آهوان معنی اش اندر کمند
بهر طبعش موج زن علمش وسیع	بود دانشمند در فن بدیع
درسخن گوئی بلند استاد بود	صید معنی را قوی صیاد بود
پیر و پیدل ، ادیب نامور	کز صریر خامه اش ریزد کهر
کاخ معنی از بیان او بلند	بایه شعر از جناش ارجمند
در عروض و در بیان استاد بود	شاعر خوش طبع و خوش ارشاد بود
حفظ بود اندر دلش صدها کهر	از ادبین بزرگ و ناموز
بهش او روشن دل او تا بنک	جمله اشعارش متین و سوز ناک
حافظ گنج سلیم و فهم تیز	دیدم دایم در راه حق اشگریز
بود پیری ، در بر روشندان	پیر اما ، فیکر سکر او جوان ؛
خوش جنیس و مشفق و شیرین سخن	خوش انکار و عندایب انجمن
داشت قلبی ، مهبط انوار حق	بود رهرو دایم اندر کار حق
نی زمینی داشت ، نی مال و درم	بود سالك در ره فضل و کرم
عاید او شعر ، علمش پیشه بود	معلمش مطهر و دل و اندیشه بود
نی سرا و باغ ، نی مال و منتال	داشت نادم ، شاعر نیکو خصال
باغ او دیوان و اشکش سیم لآزر	هستی اش قلب صفا ، شعرش کهر
جز خدا ، یار و مدد کاری نداشت	بر کمان جز سود ، آزاری نداشت
حبیب با صد گونه حرمان در گذشت	گریه می آید مر ازین سر گذشت
داشت امید اینکه ، دیوانش شود	طبع و طبعش گل صفت زان بشکفته
آن نشد طبع و ، گل نادم فرود	شیشه امید او بر سنگ خرد
در چنان جای بود نادم که ما	روح تو خوش شود خواهیم از خدا
سال فوت شاعر نیکو سیر	اینچنین گوید (نوا) با چشم تر

در هزار و سه صد و هم شصت و هفت
روح نادم جنت الفردوس رفت